

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

سازمان انقلابی افغانستان

۰۹ می ۲۰۱۴

تاریخ، نبرد طبقاتی بخش هفدهم

در جنوری ۱۹۷۸ زیر فشار سیا و برخی از ملاهای وابسته به «آی. اس. آی»، و تحت نظارت مستقیم «نصیری» سفیر ایران در پاکستان که قبلاً رئیس «ساواک» شاه بود، تنظیم های جمعیت اسلامی و حزب اسلامی، زیر رهبری مولوی محمد نبی محمدی که در مسجدی در کوئته ملائی می کرد و از مدت ها به «آی. اس. آی» وابسته بود، اتحادی زیر نام «حرکت انقلاب اسلامی افغانستان» به وجود آوردند. این اتحاد بعد از چند هفته پاشید و مولوی نبی همان نام «حرکت انقلاب اسلامی» را با دفتر و دیوان آن حفظ کرد و «سی. آی. آی» و «آی. اس. آی» آن را به رسمیت شناختند و تنظیم جدیدی به وجود آمد.

چندی بعد بر سر رهبری حزب اسلامی میان گلبدین و معاونش مولوی محمد یونس خالص برخورد پیدا شد و مولوی خالص انشعاب کرد. این مولوی که در ۱۹۷۵ به پاکستان رفته و از سوی «آی. اس. آی» امالۀ سیاسی شده بود، حزب اسلامی خالص را به وجود آورد و از سوی «سی. آی. آی» و «آی. اس. آی» به رسمیت شناخته شد و مثل سه تنظیم دیگر سهمی از کمک ها برایش مقرر گردید. مجددی که از خاندان مشهور مجددی ها بود و پدرکلانش نورالمشایخ در خدمت به انگلیسها و براندازی دولت امان الله خان نقش مهمی اداء کرد، در اواخر ۱۹۷۹ تنظیم «جبهه ملی نجات افغانستان» را ساخت (در آغاز سال ۱۹۷۸، بعد از کودتای ۷ ثور (۲۷ اپریل) ۲۱ تن از اعضای خانواده مجددی به وسیله خلقی ها گرفتار و تیرباران شدند و به این صورت بار دیگر خلقی ها با این عمل فاشیستی خود این خاندان را در اذهان عمومی، مظلوم جلوه دادند و در حقیقت مارهای مرده را زنده کردند.) در اپریل ۱۹۷۹ تنظیم «محاذ ملی» در پشاور ساخته شد و از سوی «سی. آی. آی» و «آی. اس. آی» کسب رسمیت کرد. این تنظیم که در رأس آن پیر سیداحمد گیلانی قرار داشت، خاندان او از سال ها با شبکه های جاسوسی انگلیس در پیوند قرار داشت و به زودی مورد حمایت آنها قرار گرفت.

در اگست ۱۹۷۹ چهار تنظیم (جمعیت، جبهه ملی نجات، حزب اسلامی خالص و حرکت انقلاب) «پیمان اتحاد اسلامی» را بستند. گلبدین در این پیمان شرکت نکرد و پیر به دنبال رسمیتش سرگردان بود. این پیمان نیز بعد از چند هفته پاشید. در اوایل سال ۱۹۸۰ تنظیم های مجددی، ربانی، خالص و مولوی نبی «اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان» را ساختند و سیاف را در رأس اتحاد قرار دادند، اما باز هم این اتحاد از هم پاشید. سیاف دفتر و دیوان خود را همچنان به نام اتحاد اسلامی نگهداشت و بعد از مدتی به کمک عربستان سعودی، ابتداء به عنوان نیم تنظیم از سوی «سیا» و «آی. اس. آی» قبول شد و بعدها به تنظیم مکمل ارتقاء کرد. به این صورت تنظیم های هفتگانه پشاور (حزب اسلامی گلبدین، حزب

اسلامی خالص، جبهه مجددی، محاذ گیلانی، حرکت مولوی نبی، اتحاد سیاف و جمعیت ربانی) به میان آمدند و مرجعیت رسمیت آنها «سیا»، «انتلجنس سرویس»، «آی. اس. آی» و «شبکه استخباراتی عربستان سعودی» و در ایران استخبارات و سپاه آن کشور بود.

در می ۱۹۸۰ تنظیم های مجددی، گیلانی و مولوی نبی که به میانه روها شهرت داشتند، با هم اتحاد سه گانه را ساخته و مجددی در رأس آن قرار گرفت. این اتحاد عمق اختلاف میان این تنظیم ها را نشان می داد. در طرف دیگر تنظیم های اخوانی گلبدین، ربانی، سیاف و خالص قرار داشتند که به نام تندروان مشهور شده بودند.

در جنوری ۱۹۸۱ گلبدین، ربانی، خالص و سیاف اتحادی را تشکیل دادند که در آن مولوی منصور نیز به نمایندگی از حرکت انقلاب شامل بود (مولوی نصرالله منصور معاون مولوی محمد نبی محمدی از مدت ها با حرکت های میانه روانه مولوی ناسازگار بود. منصور که «دیوبندی» و از افراد تندرو به حساب می آمد، از رخنه «شعله ئی ها» در صفوف حرکت انقلاب اعتراض داشت و بعد از آن که در ۱۹۸۴ از مولوی نبی برید، حرکت انقلاب را ساخت که نزد مردم به «کوچنی حرکت» مشهور شد، اما اقبال او بالا نگرفت و از سوی «سیا» به رسمیت شناخته نشد. بعدها که دولت نجیب سقوط کرد و جنگ های داخلی شعله ور گشت، وی در اثر مین گذاری افراد حزب اسلامی در جنوب کشور به قتل رسید. در حال حاضر فرزندان و پیروان او در پکتیکا با طالبان کار می کنند. به جای او در آن زمان محمد شاه فضلی معاون مولوی نبی تعیین شد). این اتحاد نیز بعد از چند روز از هم پاشید.

در جون ۱۹۸۱ رهبران ۶ تنظیم (ربانی، مجددی، گیلانی، سیاف، مولوی نبی و خالص) اتحاد ششگانه را ساختند و منشور ۱۰۲ ماده ای را به امضاء رساندند اما این اتحاد با این منشور طویل، چند روزی دوام نکرد و دوباره از هم پاشید.

در سپتمبر ۱۹۸۱ اتحاد جدیدی که در آن گلبدین، ربانی، سیاف و خالص شرکت داشتند و رفیع الله موذن و مولوی محمدمیر که اخوانی های پرنفوذی در درون حرکت و جبهه نجات بودند، به عنوان رهبران این دو تنظیم در این اتحاد شامل گشتند، اما به زودی مجددی و مولوی نبی آنان را رد کرد. چون این کار پشتیبانی «سیا» را نداشت، دو باره از هم پاشید.

در سپتمبر ۱۹۸۲ اتحاد هفتگانه از هم پاشید و دو اتحاد، یکی سه گانه (مولوی نبی، مجددی، گیلانی) که به میانه روها شهرت داشتند و دیگری چهارگانه (گلبدین، ربانی، سیاف و خالص) که به اخوانی ها یا تندروان شهرت داشتند، ساخته شد. این دو اتحاد تا مدتها باقی ماند، اما در نهایت چون سازمان «سیا» و «آی. اس. آی» می خواستند که به جهانیان نشان دهند که مزدوران تنظیمی شان قادر به جانشینی مزدوران روسی اند، بر آنان فشار آورده، در اپریل ۱۹۸۵ ائتلاف مجاهدین افغانستان را ساختند و تا آستانه خروج شوروی ها از افغانستان پابرجا ماند که بعد در کنار این ائتلاف در مارچ ۱۹۸۸ یک بار دولت موقت مجاهدین در تبعید به ریاست احمدشاه احمدزی (یکی از چپاولگران مشهور که در جنگهای داخلی، کابل را چور کرد) و بار دیگر به ریاست مجددی به وجود آمد که از سوی برخی از کشورها چون سعودی، سودان و امارات به رسمیت شناخته شد و چوکی کنفرانس اسلامی نیز به آن تعلق گرفت.

دلیل این همه وصلت و طلاق سران تنظیمی، فشار سازمان «سیا» و استخبارات پاکستان بود. با این که استخبارات پاکستان هرگز خواهان هماهنگی کامل میان آنان نبود، چون هرچه اختلاف میان آنان بیشتر می شد به همان پیمانها بر دستورات «سیا» و «آی. اس. آی» بیشتر کردن می نهادند. اما اختلافات آنان در قدم اول ناشی از اختلافات فکری شان بود. ربانی، سیاف و گلبدین اخوانی های فاشیستی بودند که با تفکر فئودالی در تضاد با گرایش های رو به سرمایه داری گیلانی و مجددی قرار داشتند. اینان با سنتگرایی های فئودالی و رادیکالیزم دین مداری، دیگران را در باورهای دینی شان ناپیگیر می دانستند و در برابر نیروهای انقلابی برخورد فاشیستی داشتند، اما میانه روها چنین برخوردی نداشتند.

در صفوف میانه روان، افسران سابقه، ملی گراها و شعله نئی ها نفوذ داشتند و از این بابت میانه روها مورد قبول اخوانی ها نبودند. مولوی نبی و مولوی خالص دو پشتون سنتگرا در مناطق پشتون نشین بیشتر نفوذ داشتند. مولوی خالص پشتون ها را «طلا» و ملیت های دیگر را «جست و مس» می دانست. خالص در جدال میان میانه روها و اخوانی ها بیشتر از مواضع اخوانی ها حمایت می کرد. هیأت رهبری تنظیم مولوی نبی را که ملاهای دیوبندی می ساختند و شدیداً ضد اخوان بودند، در موضعگیری با میانه روها هماهنگ می شد. این «رهبران» به درجات مختلف به شبکه های استخباراتی وابسته بودند و برای این که با دیگران در وحدت قرار می گرفتند باید اجازه قیم های شان را می داشتند، مثلاً سیاف که هم با سازمان «سیا» و هم استخبارات سعودی بستگی داشت، در چنین وحدت هائی باید نظر هر دو را هماهنگ می ساخت و یا گلبدین که جاسوس درجه اول استخبارات پاکستان بود، باید در نزدیکی و دوری با تنظیم های دیگر اجازه نامه «آی. اس. آی» را می داشت. نزدیکی و دوری دیگران به استخبارات پاکستان در تضاد، تقابل و هماهنگی آنان نقش اساسی داشت. قومندانانی که در داخل می جنگیدند و این رهبران چون تحویلداران پول و اسلحه عمل می کردند، نیز در این دوری و نزدیکی نقش داشتند، اما این روابط همیشه غیر زنده بود. در بعضی حالات این رهبران در پشاور با هم می نشستند و وحدت می کردند، درحالی که در عین وقت عده ای از قومندانان آنان در داخل درگیر جنگ میان هم بودند. مناسبات ملیتی، قومی، سمتی و مذهبی که بر گروههای مجاهدین در داخل اثر مانده و با این اثرگذاری جنگ های داخلی در گرفت، بر هماهنگی و ناهماهنگی رهبران پشاور نیز به شدت اثر داشت. خودخواهی ها و انحصارطلبی های رهبران فکتور دیگری بود که بر این اتحادها و انشقاق ها اثر جدی می گذاشت. زمانی گلبدین به مجددی گفته بود که تنظیم او در جیب حزب اسلامی جا می گیرد و مجددی هم از حمایت های استخبارات پاکستان به گلبدین یاد کرده، با خطاب «مفعول» به او، عامل بزرگی تنظیم او را نه حمایت مردم بلکه حمایت «آی. اس. آی» خواند.

با هر روزی که بی کفایتی و وطنفروشی سران تنظیم ها، مخصوصاً قومندانان داخل رسواتر می شد، این قومندانان کوشش می کردند که خود با حامیان جهانی و منطقه نئی جهاد (سیا، آی. اس. آی، انتلجنس سرویس و شبکه استخباراتی سعودی المخابرات العامه السعودیه) تماس داشته باشند و برای این که خود را به این «حامیان» وزنه نشان دهند، به فکر ایجاد تشکلات قومندانان بودند. اما استخبارات پاکستان که رهبران جهادی را چون مرغان بی پر و بالی در قفس پشاور نگهداشته بود، هرگز به قومندانان داخل اجازه تبارز نمی داد و چون شریان حیاتی جنگ با سلاح و پول در دست سازمان «سیا» قرار داشت و از قلب استخبارات پاکستان در پشاور پمپ می شد، این قومندانان نمی توانستند غیر از تسلیمی به رهبران جهادی کاری انجام دهند. با تمام این محدودیتها، احمدشاه مسعود، جلال الدین حقانی، اسماعیل خان، عبدالحق، ذبیح الله، مولوی افضل، مولوی شفیع الله، مولوی حسین (جمیل الرحمن) و دیگران چنین فکرهائی در سر می پروراندند و هر کدام در محل به ساختن تشکلات خاص و محدودی چون شورای نظار، امارت جنوبغرب، تنظیم سلفیه، شورای جلال آباد، دولت اسلامی نورستان و غیره دست زدند.

احمدشاه مسعود که در دره تنگ و طویل پنجشیر پایگاه داشت، در روزهای اول رسیدنش به پنجشیر (می ۱۹۷۹) مخالفانش (مخصوصاً پهلوان احمدجان) را از این دره بزرگ (دارای ۲۲ دره ستراتیژیک دیگر) از پیش رو برداشت. وی که از امکانات جمعیت اسلامی در پشاور سود می برد، از اخوانی های بنیادگرائی بود که در ۱۹۷۵ به پشاور گریخت. او با گلبدین از زوایای گوناگون (ملیتی، زبانی، خودخواهی های شخصی و تنظیمی، جلب حمایت سیا و استخبارات پاکستان) اختلاف داشت و در جایی گفته بود که یک بار در پشاور میان او و گلبدین برخورد فزیکتی رخ داد. این جبهه قیل از تهاجم شوروی حملات بسیاری بر مواضع دولت را سازماندهی کرد و راه سالنگ را در ارتفاع ۳۳۰۰ متری در قلب هندوکش مورد تهدید قرار داد. شوروی ها بعد از تهاجم به افغانستان باید راه سالنگ را در کنترل می

داشتند، چون یگانه راهی بود که کاروانهای لوجستیک شوروی از شمال به کابل و در مجموع جنوب و شرق افغانستان منتقل می شد. لذا اولین بار در اپریل ۱۹۸۰ نیروهای تازه وارد شوروی بر پنجشیر حمله کردند. این حملات به صورت پیاپی تا ۱۹۸۴ هفت بار ادامه داشت و بعد سپاه چهلیم با مسعود آتش بس کرد. قرار بر این شد که مسعود به سالنگ جنوبی حمله نکند و شوروی حملاتش را بر پنجشیر متوقف سازد. این آتش بس یک ساله بار دیگر تمدید نشد و بار دیگر جنگ در پنجشیر آغاز شد. مسعود قبل از این آتش بس در ۱۱ دسمبر ۱۹۸۳ با ۱۰ تن از قومندانان جمعیت در منطقه شرشر ولسوالی اشکمش ولایت تخار، «شورای نظار» را برای هماهنگ کردن بیشتر قومندانان جهادی و گسترش نفوذ جبهه خود در شمال تشکیل داد.

مسعود طی هفت حمله شوروی بر پایگاهش به این نتیجه رسید که باید ساحه جبهه اش را در بیرون از دره نیز گسترده سازد تا نیروهای شوروی قبل از رسیدن در بیرون دره درگیر شوند و فشار بر دره کم گردد. این حرکت مسعود که با بلندپروازی های او در برابر حامیان جنگ، مخصوصاً امریکا و پاکستان قرار می گرفت، نمی توانست استخبارات پاکستان را بدبین نسازد. رابطه مسعود با فرانسوی ها از طریق افغان هائی که در فرانسه می زیستند و با استخبارات فرانسه نزدیک بودند و بعد داکتران فرانسوی که مدتها در دره پنجشیر مصروف کار بودند، برقرار و کمک هائی ازین طریق به او می رسید. مگر تشخیص استخبارات پاکستان این بود که مسعود در دره تنگ پنجشیر در تغییر موقف پاکستان در میان مجاهدین قادر به کار مهمی نیست، مخصوصاً که ربانی (رهبر مسعود) را در مشت داشت و گاهی از کمک به مسعود دست نکشید.

گرداندگان شورای نظار در آن وقت مسعود، داکتر عبدالرحمن، قسیم فهیم، قانونی، نجم الدین، داکتر حسین و بعدها داکتر عبدالله و عده ای دیگر بودند. کاروانهای مسعود بی وقفه میان پنجشیر و چترال در رفت و آمد بودند و با این کاروان ها سنگ های قیمتی پنجشیر در بازارهای چترال و پشاور به فروش می رسید. به این ترتیب مسعود هم جنگ و هم سنگفروشی می کرد.

سازمان «سیا» و «آی. اس. آی» می دانستند که ترمز در آن سوی «پل دوستی» به عنوان قلب عساکر شوروی در افغانستان عمل می کند. زیرا لوجستیک این نیروها ازین شهر به داخل افغانستان پمپ می شد و سالنگ به عنوان یگانه شاهرگ حیاتی، خون پمپاژ ترمز را به ۷۰ درصد بدنه نیروهای شوروی در افغانستان می رساند، به این خاطر مسعود و جبهه او برای «سیا» و استخبارات پاکستان بسیار اهمیت داشت. شورای نظاری ها حال از عدم دسترسی به کمک های پاکستان در زمان جهاد یاد می کنند و پاکستان را فقط یار غار گلبدین می گویند، اما این غیرواقعی است چون بخش اعظمی از پول و تسلیحاتی که به ربانی تحویل داده می شد، به مسعود می رسید. ربانی جبهه پنجشیر را برگ برنده اخذ امتیازات در برابر شبکه های استخباراتی به کار می برد و برای این که روابطش با مسعود محکمتر شود، دخترش را به ازدواج احمدضیاء برادر مسعود در آورد. کاروان های مسعود که میان این دره و گرم چشمه در رفت و آمد بودند، گاهی متوقف نمی شدند.

مقامات استخبارات امریکا و پاکستان وقتی از طریق جواسیس خود در ۱۹۸۳ دانستند که شوروی ها برای حمله بر پنجشیر تدارک قوی دیده اند، سر از پا نشناخته، نه تنها قومندانان دیگر را مجبور کردند که راه را برای رسیدن کاروان های تسلیحاتی از گرم چشمه به پنجشیر باز کنند بلکه برای پراکنده نمودن نیروهای شوروی، نبرد هماهنگی را در کابل، شمال و مناطق مرزی افغانستان تدارک دیدند. به این قومندانان دستور داده شد تا حملات شان را در این مناطق سازمان دهند و همان بود که در یک حمله بر میدان هوایی بگرام بیش از ۱۸ طیاره جنگی شوروی نابود شد. این حمله با ۱۵ هزار سرباز و افسر شوروی با بیش از ۶۰ طیاره ای که از بگرام و ترمز پرواز و بمباران می کردند، بر پنجشیر شروع شد. شوروی ها طی دو مرحله توانستند در چهار نقطه پنجشیر پوسته ایجاد کنند، اما قادر نشدند از

حملات مسعود بر سالنگ بکاهند. این که حوادث بعدی مسعود را به فدراتیو روسیه و ایران نزدیک ساخت و در تقابل با پاکستان قرار داد، مسایلی است که در جایش آن را به طور مفصل به بحث خواهیم گرفت.

نا رضایتی از بی کفایتی و نوکر منشی رهبران جهادی، توجه سران قومی و قومندانان قبایلی را به سوی ظاهرشاه (کفن کش قدیم) جلب کرد. با این که تنظیم های میانه رو از آمدن ظاهرشاه پشتیبانی می کردند، اما تنظیم های اخوانی به خصوص حزب اسلامی گلبدین شدیداً مخالف بازگشت او بودند. سازمان های استخباراتی امریکا و پاکستان نیز مخالف برگشت ظاهرشاه بودند، اما ظاهراً به سران قومی اجازه می دادند که برایش جلسه بگذارند، چون «سیا» و «آی. اس. آی» می ترسیدند که ظاهرشاه به سوی دولت پوشالی جذب نشود، لذا سران قومی را به تار خام می بستند. همچنان «سیا» و «آی. اس. آی» ظاهرشاه را چون شمشیر داموکلیسی بر فرق تنظیم های اخوانی نگهداشته تا هر چه بیشتر مطیع و گوش به فرمان عمل کنند (زمانی سیاف گفته بود که اگر کسی به ظاهرشاه تمایل نشان داد، باید به مسلمانی اش شک کرد، اما بعد از آن که ظاهرشاه در ۲۰۰۲ به کابل آمد، سیاف نه تنها در برابرش زانو زد بلکه او را به پغمان دعوت کرد و نشان داد که اسلامیت و غیراسلامیت اینان به بند بوت سیا و آی اس آی بسته می باشد). طرفداری از ظاهرشاه بیشتر به وسیله فئودالان درانی که در کوپته زندگی داشتند، صورت می گرفت. به این خاطر در سپتمبر ۱۹۸۱ صدها تن از بزرگان و رؤسای قومی که در زمان قدرت شاه نیز پایگاه او را می ساختند، در کوپته مرکز بلوچستان پاکستان طی یک هفته گرد آمدند که این تجمع بدون نتیجه پایان یافت. اما دهل ظاهرشاه نواخته شد که تا زمان به قدرت رسیدن طالبان همچنان آواز می داد. درحالی که خود این شاه فرتوت نه جرأت آمدن و در میدان ایستادن را داشت و نه بدون اجازه غربی ها گامی از ایتالیا فراتر مانده می توانست. برگشت ظاهرخان بر جو سیاسی آن روزگار چنان اثر گذاشت که نشریه ظاهراً چپ گرایی چون «پیام زن» نیز با خوشحالی عجیبی نوشت: «ظاهرشاه می آید، اخوان می لرزد».

با تشدید هر چه بیشتر جنگ، بر تعداد آوارگان در ایران و پاکستان افزوده می شد. در ۲۱ مارچ ۱۹۸۱ یک مقام پناهمرزیان ملل متحد، تعداد آوارگان مقیم پاکستان را ۱.۷ میلیون نفر اعلان کرد که در آن زمان بزرگترین رقم آوارگان جهان را می ساخت. این تعداد سه ماه بعد (۱۶ جون ۱۹۸۱) به ۱.۹ میلیون و باز هم سه ماه بعد (سپتمبر ۱۹۸۱) به ۲.۳ میلیون نفر و در می ۱۹۸۲ به ۲.۸ میلیون نفر رسید که در هر ماه بیش از ۱۰۰ هزار نفر تنها به پاکستان آواره می شدند. درین سال جمع آوارگان افغان در ایران و پاکستان به ۴.۳ میلیون نفر رسید. در آن زمان مهاجرت ها شکل وسیع کتله نی داشت. یک قریه و یا یک قبیله در مجموع مهاجرت می کردند و به شکل کتله قومی در کمپ ها جمع می شدند. مردم ولایات شمال، شرق و جنوب در پاکستان تجمع کرده و به زودی کمپ های دُم شُغر، خیرآباد، کلکتک، نگر، دیر، براول باندی، تیمرگره، چکدره، عنایت کلی، ناوه گی، د خشتو کمپ، یکه غند، شبقدر، درگئی، هری پور، کبابیان، ورسک، زاخیل، جلوزی، بتی، گندب، اکوره ختک، توپی، شمشتو، خراسان، د کندو کمپ، سانگار، تورکمپ، دمه دوله، بده بیره، تانک خطا، جندول، ناصرباغ، چندین کمپ در وزیرستان، دیره اسماعیل خان و در نقاط مختلف پنجاب ایجاد گردید، همچنان در بلوچستان کمپ های قلعه عبدالله، پنج پای، گرد جنگل و بعدها کمپ کچه آبادی در راولپندی به وجود آمد که در سرتاسر پاکستان در مجموع ۳۳۰ کمپ ساخته شد. علاوه بر این کمپ ها هزاران خانواده در شهرهای پشاور، راولپندی، اسلام آباد، لاهور، فیصل آباد، ایبیت آباد، کوپته و کراچی زندگی اختیار نمودند که بالاخره تعداد آوارگان در پاکستان از مرز ۳ میلیون گذشت. اکثر این مهاجران را دهقانان فقیر، کارگران و خرده بورژوازی شهر و دهات تشکیل می دادند. بیشتر فئودالان با رسوخ در تنظیم های جهادی کار می کردند. بخش اعظمی از بروکرات های زمان ظاهر شاه و داوود به غرب پناهنده شدند و چون غربی ها می خواستند که تعداد بیشتر این افراد را جذب و در خدمت بگیرند، لذا پناهندگی به غرب بسیار آسان بود و گاه خود این کشورها برای افراد نسبتاً سرشناس

پیشنهاد پناهندگی می کردند. آوارگانی که در کمپ های پاکستان زندگی می کردند، بیشتر روی زمین های زراعتی، در کوره های خشت پزی، هوتلداری، موترداری، دکانداری و تجارت مصروف بودند؛ در کارخانه های چپک سازی لاهور و تکه بافی فیصل آباد کارگری می کردند و ازین راه ها خرج خانواده های شان را به دست می آوردند.

در کمشنری افغان مهاجرین ۴۰۰۰ پاکستانی مصروف کار بودند و میلیون ها کلدان را دزدی می کردند. آنان برای مهاجران راجستر شده «راشن کارت» توزیع کرده و هر ماه از کمک های بین المللی برای مهاجران، مقدار معینی گندم، برنج، چای، بوره، تیل، روغن و... داده می شد. اما از گاو غودش به آوارگان تحویل و بقیه به جیب مأموران فاسد کمشنری فرو می رفت و کسی نبود که ازین پول ها حسابی بگیرد. افرادی که در کمشنری کار می کردند به زودی صاحب خانه، موتر و زندگی های افسانه ئی شدند، لذا مقرر شدن در کمشنری با پرداخت رشوت های بلند میسر می شد. وقتی کمشنری با ختم جنگ در افغانستان از میان رفت، چهار هزار مأموری که این همه لذت ها را چشیده و ثروت اندوزی کرده بودند روزها مظاهره می کردند و حسرت روزهای گذشته را می خوردند.

در این مهاجرت ها، مناسبات و سنت های دهاتی و قبیله ئی در کمپ ها همچنان محفوظ می ماندند. ریش سفیدان و ملک های قومی نقش گذشته شان را در کمپ ها نیز حفظ می کردند، به این خاطر بعضی از کمپ ها وابسته به تنظیم خاصی شده، اما در اکثر کمپ ها وابستگان تنظیم های متعدد در کنار هم زندگی می کردند. بعدها با اختلافاتی که بین سران قومی و قبیله ئی با قومندانان تنظیمی پیدا شد، در کنار ریش سفیدان و بزرگان قومی، قومندانان جنگی نیز رهبری بخش هایی از قوم و قبیله را در دست گرفتند و برخوردهای خونینی درین کمپ ها به میان آمد که گاه پولیس پاکستان نیز از جلوگیری آن عاجز می ماند.

کمپ شمشتو مربوط حزب اسلامی گلبدین، نه تنها اکثر باشندگان آن از جنایتکاران پست اخوانی بودند بلکه به عنوان یکی از مخوف ترین محل زجر و شکنجه توسط جنایتکاران حزبی نیز شناخته می شد. در آن زندان بزرگی ساخته بودند که صد ها زندانی داشت. بخشی از کمپ ناصرباغ نیز مربوط افراد حزب اسلامی گلبدین بود. کمپ خراسان در پشاور و کمپ خیرآباد در چترال مربوط جمعیت اسلامی، کمپ دم شگر در چترال مربوط به شورای نظار، بخش اصلی کمپ جلوزی مربوط به سیاف و نیم دیگر کمپ جلوزی زیر نام شاروالی مربوط به حرکت انقلاب بود. دکنو کمپ در ناوه گی مربوط به وهابی ها می شد. کمپ دمه دوله در باجور مربوط به سلفی ها و اخوانی ها بود. در تمام این کمپ ها نوعی اختلاط تنظیمی و قومی به چشم می خورد که گاهی میان خود کشمکش داشتند و گاهی نداشتند. در منطقه بلوچستان که بیشتر آوارگان از قلات، قندهار، هلمند و فراه بودند، کمپ ها بیشتر با گرایش قومی ساخته شده بودند که کمپ پنج پای محل زندگی بخشی از درانی ها بود.

تنظیم ها تلاش داشتند تا تشکلات صنفی زیادی در رابطه با تنظیم های شان ایجاد کنند و از این طریق به پول برسند. مثلاً اتحادیه افسران در رابطه با تنظیم محاذ ملی ساخته شد که ماهانه برای هر یک از افسران فراری ۹۰۰ روپیه پاکستانی پرداخت می شد. بعدها اتحادیه سپورت مین ها ساخته شد که بیشتر توسط حرکت انقلاب حمایت می شد. شورای قوم پنج پا در کوئته به میان آمد و غیره. هر یک از تنظیم ها در کمپ ها با برپائی چند خیمه و چند شاگرد، مکاتبی به نام های عمر فاروق، عثمان غنی، سید جمال الدین، خالد بن ولید و غیره ساختند که در آنها چند ملا و مولوی به درس دینی می پرداختند و مصرف آنها را چند برابر می گرفتند.

توده های مردم پاکستان، انسانی ترین برخورد را نسبت به افغانها داشتند، مخصوصاً در صوبه سرحد (خیبر پشتونخوا) و بلوچستان. مردم این ایالات برای افغانها زمین دادند تا خانه و کمپ بسازند، افغانها را در کار و بار روزمره شریک کردند، در برابر کارهای تجاری، موترداری، هتل داری، مکتب و مدرسه سازی و دکانداری افغانها کوچکترین اخلاقی به وجود نیاوردند؛ به افغانها زمین و خانه فروختند، زن دادند و زن گرفتند. به این ترتیب پیوند

خونی میان آوارگان و ساکنان پشتون، بلوچ و هزاره این دو ایالت پیدا شد. در حالی که ایرانی ها با افغانها نا انسانی ترین برخوردها را داشته، رژیم فاشیستی حاکم بر ایران که از نیروی کار افغانها بیشترین استفاده را می کشید، پیوسته افغانها را تحقیر کرده و به نام «افغانی کثیف»، «الاغ»، «مادر قحبه» و «سر بر» آوارگان را توهین می نمود، کاری که تا حال در ایران جریان دارد. رژیم سفاک ولایت فقیه نیز بدون تنظیم های شیعه مزدور خود کوچکترین خدمتی به افغانهای مهاجر به سر نرساند. توده های کارگر و دهقان ایرانی در برابر نیروی عظیم، ارزان و مطیع زحمتکش افغان کارهای خود را از دست رفته دیدند و حزب مزدور توده و سازمان چریک های فدائی اکثریت به هر طریقی تلاش کردند تا میان این زحمتکش دشمنی به وجود آورند. رسانه های زیر کنترل دولت که به وسیله فاشیستهای دینی و افراد نفوذی سوسیال امپریالیزم اداره می شدند نیز در تشدید این اختلاف نقش داشتند. سرمایه داران ایرانی که چیزی به نام شرف و انسانیت را نمی شناختند، از یک سو از این نیروی عظیم کار می کشیدند و از سوی دیگر در معتاد کردن کارگران افغان نقش بسیار مهمی داشتند. تمام اینها عامل بدبینی جدی میان افغانها و ایرانی ها شد.

دولت پاکستان که از تمام مزدوران تنظیمی اش حمایت می کرد، اما مزدورترین و وطنفروش ترین آن ها حزب اسلامی گلبدین بود که ضیاءالحق، اختر عبدالرحمن، حمیدگل و در مجموع «آی. اس. آی» و «سی. آی. ای» عاشق آن بودند. حزب او را منضبط ترین حزب و رهبری آن را ناسازگارترین رهبری با شوروی و عوامل سرسپرده آن می دانستند، زیرا گلبدین عضو «آی. اس. آی» بود. علاوه بر این که ۳۰ درصد از کمک های پولی را به او می دادند، پولیس پاکستان نیز دست اعضای جنایتکار آن را بر جان و مال آوارگان در پشاور باز گذاشته بود. در مالگه مندوی پشاور، تهمانه پولیس به تهمانه داری الله بخش، را در اختیار او قرار داده، اعضای حزب، لباس پولیس پاکستان را می پوشیدند و هر طور دل شان می خواست با آوارگان عمل می کردند. آنان در سالهای اول، افغانهای مهاجر را در هر کوی و کوچه توقف داده از ریش و بروت آنان می پرسیدند و چون امر بالمعروف طالبان عمل می کردند. هر مخالفی را دستگیر و سر به نیست می نمودند و هیچ افغانی احساس امنیت نمی کرد. شبکه استخباراتی این حزب که توسط «آی. اس. آی» سازماندهی شده بود، سید بهاءالدین مجروح، عزیز عثمانی، داکتر فیض احمد، عبدالحکیم کتوازی، عزیز الرحمن الفت، داکتر صمد درانی، داکتر سعادت شگیوال، قیوم رهبر، پسرلی، داکتر اسد، شکور، میرویس، سلطان، مولوی اشرف و ده ها فرد دیگر را سر به نیست کردند. افراد منسوب به جنبش شعله ئی همانگونه که در مناطق زیر نفوذ شوروی و مزدوران آن پنهانکاری می کردند، در پشاور نیز مکلف به چنین کاری شده و در خانه های مخفی زندگی می نمودند.

با این که سیل عظیمی از ساکنان غرب کشور به ایران آواره شدند، اما تعداد آنان نسبت به آوارگان در پاکستان کمتر بود. رژیم خمینی کوچکترین برنامه ای برای آوارگان افغان نداشت. در نیمه اول سال ۱۹۸۲ دولت ایران اعلان کرد که تعداد آوارگان افغان در آن کشور به یک و نیم میلیون نفر رسیده است. در ایران برای آوارگان نه «راشنی» وجود داشت و نه مکتب و معلمی در کار بود. ایران به هیچ یک از افغانها اجازه برپائی مکتبی را نداد و خود نیز چنین اقدامی نکرد، به این خاطر دولت ایران در آن سال ها خیانت بزرگی نسبت به آوارگان افغان انجام داد. این آوارگان در ایران باید کار می کردند و برای زنده ماندن پول به دست می آوردند. برخی از آوارگان در شهرها و بخشی در اردوگاه ها به سر می بردند. اردوگاه های شمس آباد، دفت آباد، پای سرخ، بنی، چستک و پهواز، هفتاد رود، تالاران، طبسین، دشت آزدگان، دشت زحمتکش، اردکان و غیره در مرز ایران با افغانستان ساخته شدند، جوانان هم به کار و هم به جنگ می رفتند. دولت ایران که تمام خارجی ها را جاسوس می نامید به هیچ دفتر خارجی و یا سفارتخانه ای حق نداد که به کار آوارگان در ایران مداخله کند.

رژیم منحوس خمینی تا اواسط سال ۱۹۸۲ کاری به کار افغان ها نداشت. اما بعد از آن که احزاب سیاسی ایرانی را منحل ساخت و تسلط بنیادگرایان بر قدرت کامل شد، تصمیم به کنترل آوارگان افغان گرفت. در شهرهای تایباد، مشهد،

بیرجند، زابل، زاهدان، کرمان، یزد، اصفهان و تهران دفتر «شورای هماهنگی امور افغان» ایجاد شد و برای هر آواره کارت و دوسیه‌ای ساخته شد که برای رفتن به شهر دیگر باید ازین شورا نامه می گرفت. آرام آرام دستگیری افراد بی کارت و رد مرز شروع شد. نیروهای امنیتی در تمام پاسگاه های کنار جاده به دستگیری افغان هائی که بدون نامه مسافرت می کردند، شروع نمودند و به زودی هر شهر ایران به زندان مخوفی برای افغان ها مبدل شد. هر عمل بدی که در شهرهای ایران صورت می گرفت، به افغان ها نسبت داده و دسته دسته دستگیر می شدند. افراد دستگیر شده ابتداء رد مرز می شدند، اما بعدها که اردوگاه های مخوف و هیتلری تل سیاه در سیستان و بلوچستان و سنگ سفید در تایباد ساخته شدند روزها آوارگان را به این دو اردوگاه برده شب و روز لت و کوب و توهین و تحقیر می کردند. در این دو اردوگاه دهها افغان به قتل رسیدند و یکبار که در ۱۹۸۵ افغانهای به جان رسیده تصمیم به فرار از سنگ سفید گرفتند، با آتش سربازان ایرانی مواجه شدند که بیش از ۱۰۰ نفر کشته و حدود ۱۵۰ نفر زخمی شدند. بعضی از افسران ایرانی در مرز ایران افغانها را دستگیر و در اسلام قلعه به روسها تسلیم نمودند که از این بابت چند بار سروصداهایی در ایران و رادیوهای بین المللی بالا گرفت.

فرزندان آوارگان حق تحصیل در ایران نداشتند و در صورتی که خود افغانها دست به ایجاد مکتبی می زدند، مورد پیگرد نیروهای امنیتی که در آن زمان کمیته نامیده می شد، قرار می گرفتند. چون رهبران اسلامی رژیم سفاک تصمیم گرفته بودند که هیچ طفل افغان نباید باسواد شود. در شهرها، فرزندان خانواده هائی که کارت آوارگی داشتند، فقط تا صنف ششم در مکاتب ایرانی حق تحصیل داشتند. یکبار که در ۱۹۸۴ چند معلم با احساس در اردوگاه چستک مخفیانه مکتبی ساختند، توسط کمیته ها دستگیر و چند روز زندانی شدند و بعد از آن که ریش سفیدان به شفاعت معلمان نزد سپاه رفتند و تعهد کتبی سپردند که دیگر به این «کار» دست نمی زنند، رها گشتند. آوارگان حق استفاده از پوهنتون های ایران را نداشتند و بعد وزارت داخله ایران هشت کار پر مشقت را (خشت زنی، سنگبری، چاه کنی، جوکاری، کار ساختمانی، مرغداری، پسته چینی و کار در مزارع) که کارگران ایرانی حاضر به اجرای آنها نبودند، برای کارگران افغان مشخص ساخت. سرپیچی از این فیصله دستگیری، انتقال به تل سیاه و سنگ سفید و بعد رد مرز را در پی داشت. هیچ افغان نیست که باری به ایران رفته و از آن نفرت پیدا نکرده باشد. حتی آنانی که جاسوس ایران اند و این رژیم فاشیست و منفور در سفارت خود برای شان سالگره می گیرند؛ اما از برخوردهای ددمنشانه رژیم ضدانسانی ایران شرم دارند و جرأت ندارند که به صورت علنی از اربابان ایرانی شان تمجید نمایند.

حزب اسلامی در آغاز مهاجرت به ایران دست بازی در این کشور داشت. اعضای این حزب در ۱۹۸۰ عصمت قندهاری یکی از شعله ئی های مشهور را در زاهدان دستگیر و توتہ توتہ نمودند. گرچه قاتلان با جسد توتہ توتہ عصمت دستگیر شدند، اما فقط به ۳ سال زندان محکوم گشتند. دفتر حزب اسلامی در پل چوبی تهران در اوایل دهه ۸۰ میلادی، افغانهای بسیاری را دستگیر و مخفیانه به قتل می رساند. حکیم فراهی را که حزب اسلامی او را به همکاری با دولت متهم ساخته بود، در یزد دستگیر و به پایگاه خود در مرز جوبین به قومندانی «مالک» یکی از قاتلان مشهور حزب اسلامی برد و تیرباران کرد. مالک در پایگاهش چند سیاه چاه حفر کرده و هر که را مخالف حزب اسلامی فکر می کرد، در این سیاه چاه ها نگهداری می کرد. او دهها نفر را به این شکل در پایگاهش تیرباران کرد.

گرچه سازمان های بسیاری در آغاز مهاجرت افغانها در ایران ساخته شد، اما هشت حزب به عنوان نوکران اصلی ایران در تهران و قم سازماندهی شدند. سازمان نصر به رهبری مزاری، خلیلی، واعظی و عرفانی که ادعای تأسیس در دوران ظاهرشاه را داشتند، نازدانه ترین سازمان مزدور ایران بود. این سازمان که بعدها هسته اصلی حزب وحدت را ساخت، بنیادگراترین تنظیم ایرانی به حساب می آمد. نیروهای آن در هزاره جات متحد حزب اسلامی گلبدین بودند، در ضدیت هیستریک با سازمانهای شعله ئی قرار داشتند و بیشترین جنایت را در این منطقه انجام دادند.

پاسداران جهاد اسلامی به رهبری اکبری، کاظمی، بلاغی، خلوصی و صادقی نیلی، زیر نظر مستقیم پاسداران جنایتکار خمینی تأسیس شد و مورد حمایت مستقیم سپاه پاسداران قرار داشت. این سازمان حتی در هزاره جات نیز زیر رهبری قومندانان سپاه عمل می کرد، لباس شبیه پاسداران ایران می پوشید و برای ولایت فقیه خمینی تبلیغ می نمود. بعدها که درگیری میان «حزب وحدت» و «شورای نظار» در شهر کابل شدت گرفت و دولت ایران کمک هایش را به «شورای نظار» می داد، پاسداران جهاد، صف مزاری و سازمان نصر را رها کرده و به نیروهای مسعود پیوستند.

«حزب رعد اسلامی» به رهبری جبرائیلی و خزاعی که پایگاه اصلی آن در هرات بود، نیروی نظامی قوی در اختیار نداشت، اما رهبری این حزب در سرسپردگی کامل به دولت خمینی قرار داشت. بر اساس افشاءگری های ویکی لیکس، جبرائیلی تا حال به عنوان جاسوس و سرسپرده ایران از سفارت ایران در کابل پول می گیرد.

سازمان نیروی اسلامی به رهبری محقق بهسودی و سید هاشمی نیز در تهران به میان آمد و بعد با امکانات ایران به بامیان رفت، اما از امکانات و شهرت کمی در منطقه برخوردار بود.

جبهه متحد انقلاب اسلامی به رهبری عالمی بلخی و هاشمی لولنجی نیز در تهران ساخته شد و زیر نظر اطلاعات ایران قرار داشت. عالمی بلخی که اداهای نسبتاً لیبرالی دارد تا حال مثل جبرائیلی از وابستگان اطلاعات ایران است و نسبت به ملاهای دیگر به میانه روی شهرت دارد و از پول ایران نشریه «راه نجات» را منتشر و خبرگزاری صدای افغان (آوا) را راه اندازی نموده است. او در آن زمان از قدرت بالای نظامی در داخل برخوردار نبود، اما گروه های مسلحی در مزار و بامیان داشت.

شورای اتفاق اسلامی به رهبری بهشتی، جنرال هاشمی و سیدجگرن از تشکلاتی بود که در داخل افغانستان ساخته شد. مرکز آن ولسوالی ورس در بامیان بود. بهشتی که به پیروی از خوئی در عراق معروف بود، در آغاز تأسیس شورای اتفاق، ایرانی ها بدبین او بودند. بهشتی و سیدجگرن بخشی از امکانات تسلیحاتی خود را از طریق اتحادیه مجاهدین به رهبری مقصودی که در کوئته دفتر داشت، از «آی. اس. آی» می گرفت. اما بعدها دولت ایران تلاش کرد تا آن را جذب کند و در قم برایش دفتری باز کرد. در آن زمان شورای اتفاق نسبت به تمام تنظیم های شیعه در مرکز افغانستان نیرومندتر بود.

نهضت اسلامی به رهبری افتخاری و ذکی نیز در ایران ساخته شد. در داخل افغانستان از نفوذ قابل توجهی برخوردار نبود. افرادی را از مناطق مختلف افغانستان جهت تعلیمات نظامی به سپاه پاسداران معرفی می کرد و در بالا شهر تهران دفتری داشت و از سپاه پول و امکانات تسلیحاتی به دست می آورد.

حزب الله افغانستان به رهبری قاری علی احمد غور دروازی در هرات پایگاه داشت و اسماعیل خان به خاطر تمکین به ایران توان خلع سلاح او را نداشت. حزب الله در فراه گروه های زیادی را زیر رهبری داشت که بیشتر آنها مجاهدین سنی و پشتون بودند. یکی از مشکلات ایران، رساندن سلاح و مهمات به مناطق مرکزی بود. چون مجاهدین غرب افغانستان باید سلاح و مهمات خود را از داخل ایران انتقال می دادند، لذا گاهی میان پاسداران و تنظیم های جمعیت و حزب اسلامی مبادله صورت می گرفت. ایران به این گروهها در غرب کشور سلاح تحویل میداد و این تنظیم ها در عوض به تنظیم های ایرانی در کوئته سلاح و مهمات می دادند. برخی از تنظیم های ایرانی سلاح و مهمات شان را با پولی که از ایران می گرفتند از مارکیت های داخلی تهیه می نمودند. پاسداران ایرانی بعدها برای اینکه راه خود را از غرب کشور مستقیماً به هزاره جات باز کنند، گروه حزب اللهی را در فراه سازمان دادند و قادر شدند چند بار کاروان های بزرگی را به هزاره جات برسانند. کاظم از شیعه های فراه که در جنگ ایران و عراق یک گروه نظامی را رهبری می کرد و در جنگ عراق شدیداً زخمی شد، بعدها در درگیری درونی به قتل رسید؛ غلام جان از ولسوالی خاک سفید فراه که در ۲۰۰۹ به وسیله «سپیشل فورس امریکائی» در شهر فراه به قتل رسید، ستارخان از قلعه کاه فراه

در ۱۳۶۹ به وسیله پسر کاکایش رحیم جان قومندان حزب اسلامی به قتل رسید، مولوی گل احمد از بکرای فراه که تا حال در ایران به سر می برد و مولوی یحیی در هلمند از قومندانان گروه های حزب الله بودند. علاوه ایرانی ها در مقابل پیشرفت های جبهه نیمروز تجاها عارفانه نموده در اساس از جناح غازی حمایت می کردند. جبهه سادات در فراه را نیز مدتی تقویت نمودند و جبهه معلم ها در شیندند را نیز حمایت کردند. جبهه ای در کنار دریای هلمند که مربوط به شیخ آصف بود و در منطقه به جبهه «شیخک ها» مشهور بود نیز پایگاه داشت، اما در یکی از شیخون های ملیشایی دولت بخش اعظمی از نیروهایش را از دست داد و دیگر ادامه داده نتوانست.

یکی از بزرگترین کاروان های انتقال سلاح در ۱۹۸۵ با بیش از ۱۰۰۰ نفر آموزش دیده های تهران و قم، قرار بود به کمک قومندانان فراهی از طریق این ولایت به پرچمن و ساغر و بالاخره لعل و سرچنگل رسانده شود اما در منطقه توت به وسیله میگ های شوروی بمباران شد که تلفات بسیاری به همراه داشت. صدها میل سلاح این کاروان به دست قومندانان محلی افتاد. این کاروان با چنین ضربه ای قادر به عبور نشد و افراد باقی مانده دوباره به ایران برگشتند. بعدها گفته شد که خود قومندانان محلی عمداً تعلل کردند تا کاروان بمباران شود و سلاح و مهمات به دست آنان بیفتد.

حرکت اسلامی به رهبری شیخ آصف محسنی، انوری، مشتاق، سیدعلی جاوید و داکتر شاه جان که ابتداء پاسداران آن را به رسمیت شناخته، در تهران و قم برایش دفتر داده بودند، اما چون محسنی در نجف درس خوانده بود، در برابر خمینی و سپاه به خوبی تمکین نداشت و پیرو خط امام شناخته نمی شد، به این خاطر درگیری های شدیدی با سازمان نصر و پاسداران در صفحات مرکزی پیدا کرد که در سرتاسر هزاره جات گسترش یافت. شیخ آصف بالاخره مجبور شد که دفتر و دیوانش را از قم به کویته منتقل سازد و مورد حمایت «سی. آی. ای» و «آی. اس. آی» قرار گیرد. بعد از تأسیس حزب وحدت، حرکت اسلامی درگیری های سختی در کابل با این حزب داشت و ویرانی های بسیاری در جنوب و غرب کابل به وجود آورد. شیخ آصف در یکی از مصاحبه هایش با رادیوی بی بی سی، مزاری را مزدور و سرسپرده ایران خواند. اما بعد از تهاجم امریکائی ها به افغانستان، شیخ مذکور قادر شد به کمک مستقیم عربستان سعودی به گفته خودشان «دانشگاه اسلامی خاتم النبیین» را ایجاد و از آن طریق با جذب طلبه از تمام کشور های اسلامی به خصوص آنهایی که به تشیع اعتقاد دارند، در صددا ایجاد یک رقیب جدی برای «حوزه های علمیه قم و مشهد» بر آمده با گنجائیدن مواد درسی غیر از آن چه در آن حوزه ها تدریس می گردد، در واقع به مثابه علمبردار نفوذ خاندان سعودی در بین شیعه مذهب ها در آمده است. همچنان تلویزیون تمدن را نیز ساخت که مصارف آن به صورت عمده از طرف عربستان سعودی داده می شود. او اکنون در این تلویزیون اطلاعاتی، از آزادی و عدالت حرف می زند و با بیسوادی کامل و اداهائی که گویا دانش ساینسی دارد، به اصطلاح دیالکتیک مارکسیستی را رد می کند.

تنظیم دیگر هزاره به نام «اتحادیه مجاهدین افغانستان» نشریه گل سرخ را منتشر می کرد و به این خاطر به اتحادیه گل سرخ مشهور شده بود، به رهبری عبدالحسین مقصودی از ناهور غزنی (او بعداً به حزب وحدت پیوست و در سقوط طیاره غفورزی به قتل رسید) و حاجی رسول از دره سرخ پارسا (حاجی رسول مدتی بعد از مقصودی جدا شد و اتحادیه دیگری را به همین نام ساخت) به حمایت جنرال موسی خان هزاره که در آن زمان گورنر بلوچستان بود، بریگیدیر خادم هزاره یکی از مسؤولان آی. اس. آی در کویته و شخصی به نام حاجی برکت (از تنظیم نسل نو هزاره - مغل که از اعضای ارشد استخبارات پاکستان بود) در کویته ساخته شد. این تنظیم از «آی. اس. آی» امکانات پولی و تسلیحاتی بسیاری گرفت. اما این اتحادیه بعدها نتوانست رشد کند، چون سلاح و مهمات به دست آمده را به قومندانان تنظیم های دیگر می داد لذا قادر به ایجاد جبهه مستقلی نشد. این اتحادیه بعد از آن که حزب وحدت در تهران به میان آمد و مقصودی شامل شورای رهبری آن شد، عملاً از میان رفت. در این اتحادیه قومندانان و افراد سازمان های چپ «ساما- آن عده افراد که بعد از ساما جدا شده به اصطلاح «حزب کمونیست - مائویست افغانستان» را به وجود

آوردند» و «رهائی» نیز نقش داشتند و با این روابط یک بار اتحادیه مقصودی برای جبهات «رهائی» در غرب افغانستان نیز سلاح فرستاد.

دولت ایران در زابل، زاهدان، کرمان، یزد، مشهد و تهران برای حزب اسلامی گلبدین، حرکت انقلاب مولوی نبی و جمعیت ربانی اجازه باز کردن دفتر را داد. این تنظیم ها با این که درین شهرها دفتر و دیوان داشتند، اما صلاحیتی نداشتند و تنها تنظیم های شیعه بودند که افراد شان در قشله های عسکری (پادگان های ایران) پرورش نظامی می یافتند. بعد از قتل عصمت قندهاری به وسیله جنایتکاران گلبدینی، سپاه پاسداران حساس شده کوشش کرد تا حرکات تنظیم ها را در ایران محدود و زیر نظر بگیرد. ایران هراس داشت که مبادا کردهای سنی که در کردستان برای خودمختاری علیه دولت شیعه مرکزی می جنگیدند و بلوچ هائی که علاوه بر نفوذ باندهای قاچاق مواد مخدر در میان آنها، مخالفان شدید دولت خمینی نیز بودند، با این تنظیم ها رابطه بگیرند و از این طریق به سلاح و مهمات پیشرفته دست یابند. چون پاسداران، تجارب لبنان و آوارگان فلسطینی را داشتند و می ترسیدند که مبادا ایران درگیر چنان وضعیتی شود، لذا در برابر عملکرد تنظیم های سنی بسیار دقت کرده، آنها را در کنترل کامل خود گرفته بودند.

مسئولیت دفاتر حرکت انقلاب را جمعیت العلمای حرکت در ایران بر عهده داشت که در رأس آن پیر اوبی قرار گرفته، گروهی از افراد سازمان «ساما» گرداننده آن بودند. قومندان معروف جمعیت العلماء در هرات شیر آقای چونگر با جبهه «ساما» به نام جبهه انجیران یکجا پایگاه داشت و بعد از آنکه چونگر زیر فشار اسماعیل خان به شوروی ها تسلیم شد، قبل از رفتن به پوسته و انداختن طوق ملیشه ئی به گردن، ۱۵ تن از انجیران سامائی را به شهادت رساند و خیانت عظیمی در برابر این رزمندگان انجام داد. چونگر بعد از آن به وسیله نیروهای اسماعیل خان کشته شد.

با این که فرماندهان شوروی در روزهای اول تجاوز به افغانستان فکر می کردند که با چند ضربه قادر به کنترل جنگ خواهند شد و به زودی برخی از قومندانان از جنگ دست خواهند کشید، اما این کار نشد و جنگ که دیگر از سوی امپریالیست ها و عمال اسلامی و غیراسلامی شان به جنگ میان کفر و مسلمان مبدل شده و از مضمون آزادیخواهی آن تهی گشته بود، بر طبق گزارشات استخبارات شوروی، مجاهدین در سال ۱۹۸۱ بر نیروهای شوروی، کاروانهای انتقالی و ادارات دولتی ۴۳۴ بار در ماه که در طول سال ۵۲۳۶ بار می شد، عملیات رزمی انجام داده بودند. در همین سال ۷۶۰ حمله غافلگیرانه بر قوای شوروی و دولت پوشالی به سر رسید، ۵۷۶ وسیله نقلیه نابود و ۵۰ علاقه داری سقوط کرد که بعضی از آنها میان دو طرف دست به دست شده بودند. در طول همین سال ۴۵۵۲ تن از نیروهای پولیس به قتل رسیدند. با تمام عملیات خونین نیروهای متجاوز باز هم ۱۰ درصد ولایت کندز، ۱۶ درصد ولایت هرات، ۴۳ درصد ولایات بلخ، جوزجان، سمنگان و فاریاب تحت تسلط دولت قرار داشت. قومندانان و مسؤولان بخش های مختلف «کی. جی. بی» در افغانستان، در سال ۱۹۸۲ طی گزارشی به اندروپوف (عضو بیروی سیاسی و رئیس کی. جی. بی) و اوستینوف (عضو بیروی سیاسی و وزیر دفاع) اقرار کردند که قادر به نابودی چریکها نبوده، اذعان می نمودند که تعداد نیروهای مسلح مخالف به ۵۰۰ هزار نفر رسیده، مخالفان ۴۶ درصد خاک کشور را در کنترل کامل خود گرفته و این ساحه روز تا روز گسترش می یابد. در طول این سال حدود ۱۰ هزار بار بر قوای شوروی و قوای دولت پوشالی حمله صورت گرفته و به این صورت کمربند جنرالان شوروی در اشغال افغانستان روز تا روز سست و سست تر می شد.

نیروهای شوروی به ارتش و پولیس دولت پوشالی به عنوان افراد ترسو و نامطمئن می نگریدند و فقط اتکای آنان بر نیروهای خاد بود. وقتی نیروهای داخلی برای انجام عملیاتی بیرون می شدند و یا کاروان های لوجستیکی را انتقال می دادند، هلیکوپترها و در مجموع قوای هوایی شوروی در حمایت از آنها هیچ اقدامی نمی کردند و چون شوروی ها در بسیاری از عملیاتهائی نظامی نیروهای دولت پوشالی را جلو می کردند، لذا تلفات این نیروها فوق العاده بالا بود و به این

خاطر قشله های عسکری و پوسته های پولیس به زودی خالی شدند و دولت مجبور گشت تا سن عسکری را ابتداء به ۲۰ سال و بعد به ۱۸ سال پائین بیاورد و عسکری را سه ساله سازد. بعدها به این هم بسنده نکرد و سن احتیاط را تا ۴۰ سالگی بالا برد. لذا در بعضی جاها پسر و پدر (دو نسل) یکجا عسکری می کردند. برای هر سرباز فقط سه هزار افغانی در ماه داده می شد. بر طبق گزارشات استخبارات شوروی در افغانستان «مورال نیروهای مسلح دولت بسیار پائین بود و با مخالفان همکاری می کردند». تعداد فراریان ارتش پوشالی تا ماه اپریل ۱۹۸۰ به ۱۷ هزار تن و در ۱۹۸۱ این تعداد به ۳۰ هزار نفر رسید. در ۱۹۸۲ در هر ماه سه هزار نفر از عسکری فرار می کردند. با این که تلفات نیروهای مسلح دولت پوشالی فوق العاده بالا بود، اما فراریان اردو و پولیس شش برابر کشته ها بودند.

قوای پولیس در ۹ ماه سال ۱۹۸۱ بیش از ۸ هزار کشته داده بود. دهها گروپ نظامی در شهر و دهات به عسکرگیری اشتغال داشتند و مردم از این بابت بی نهایت زیر فشار بودند. به این خاطر مخالفان در کابل به گردن سگی کاغذی آویزان کرده و بر آن نوشته بودند: «مره تذکری ته». این گونه این گروپها از سوی فعالان سیاسی ضد تجاوز و باشندگان شهر کابل به تحقیر گرفته می شدند. هرچه عسکرگیری بیشتر شدت می یافت به همان پیمانانه فرار جوانان به ایران، پاکستان، کشورهای عربی، اروپائی و امریکائی اضافه تر می شد. این کشتارها و فرارها باعث شد که فرقه ها از ۳۰۰ نفر نیروی بیشتری در اختیار نداشته باشند.

از یک سو افزایش تلفات سربازان شوروی و از سوی دیگر مصارف جنگی که روز تا روز کمرشکن تر می شد، و بعدها ادوارد شوارتز نادره آخرین وزیر خارجه شوروی اعتراف کرد که از روزهای اول تا خروج، مصرف نیروهای شوروی در افغانستان سالانه به بیش از ۲ میلیارد دالر می رسید و در ظرف ۳۳۳۵ روز، ۲۰ میلیارد دالر تنها مصرف نظامی داشتند. بعدها معلوم شد که شوروی ها از کودتای ثور تا سقوط دولت نجیب در افغانستان ۴۵ میلیارد دالر مصرف داشته اند و به این صورت مصرف نظامی و غیرنظامی شوروی روزانه در افغانستان به ۱۰ میلیون دالر می رسید.

در ۱۰ سال صدارت داوود (۱۹۵۲ تا ۱۹۶۲) بخش خصوصی در زمینه تولید و تجارت با رکود جدی مواجه شد و هر آنچه هاشم خان و زابلی درین زمینه بافته بودند، پنبه شد، تولید بروکراتیک به عنوان مهمترین بخش اقتصاد کشور تبارز نمود. ۱۰ سال «دوره دموکراسی» که با بی برنامهگی خاص اقتصادی همراه و تا حدی همان سیاست اقتصادی داوود دنبال می شد با به قدرت رسیدن دوباره داوود در ۱۹۷۳، بار دیگر آهنگ بروکراتیزه کردن اقتصاد تندتر شد. این روند برای سیاست اقتصاد دولتی که حزب دموکراتیک خلق بعد از کودتای ثور آن را رویدست گرفت، زمینه ساز خوبی گردید. با این که در دو سال ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ دولت خلقی تا حدی بر بودجه عایداتی خود از رهگذر تولید در بخش های مختلف و محصولات گمرکی استوار بود، اما بعد از تجاوز شوروی، دولت پوشالی در وابستگی اقتصادی کامل فرو رفت و هرچه جنگ شدت می یافت به همان پیمانانه مصارف شوروی در افغانستان بالاتر می شد. در روزهای اول تجاوز، این مصرف به ۶ میلیون دالر در روز می رسید که بعدها تا ۱۰ میلیون و بالاخره تا ۲۰ میلیون دالر در روز افزایش یافت. درین دوره کارخانه جدیدی احداث نشد، راه و سرکی اعمار نگردید، بند و نهری بر میلیاردها متر مکعب آب افغانستان ساخته و یا ترمیم نشد و نهالی غرس نگردید. تمام پولهای شوروی فقط در بخش نظامی و استخباراتی به مصرف رسید.

دولت خلقی در اواخر سال ۱۹۸۲ بر اکثر دهات کشور قدرتش را باخته بود و فقط بر برخی از مراکز ولایات سلطه می راند. برای محافظت از شهر کابل سه کمر بند امنیتی ساخته، عبور و مرور افراد و نیروهای دولتی میان ولایات با بستن کاروانهای نظامی و یا هوایی صورت می گرفت. به این صورت انتقالات یکی از مهمترین مشکلات دولت خلقی شد. زیرا صدها گروپ چریکی، این راه ها را بهترین محل عملیات بر نیروهای شوروی و دولتی قرار داده که هر بار

تلفات سنگینی بر آنها وارد می نمودند (امریکائی ها با تجارب زمان اشغال شوروی است که انتقالات لوجستیک خود را با افراد کمپنی های خصوصی که بیشتر سلاح به دستان آنان غیر امریکائی اند به سر می رسانند و به این صورت از تلفات بیشتر شان جلوگیری می کنند) و غنیمت به دست می آوردند. شوروی ها برای مأموران دولتی «کوپون» توزیع کرده و به این طریق خواستند تا از نارضایتی عمیق این بخش که مظلومانه ماشین به گل نشسته حاکمیت را تیله می کردند، جلوگیری نمایند (چیزیکه بسیاری از مأموران خلقی تا حال از آن با لذت و حسرت عجیبی یاد می کنند و آن را قله فکر و «ایدئولوژی» خود قرار داده و به عنوان روزگار «درخشان» ازین کوپون ها تجلیل می نمایند) لذا مردم افغانستان که فقط خواهان خروج نیروهای اشغالگر از کشور بودند، هرگز شکوه ای از این که چرا شوروی ها در افغانستان کار نمی کنند، نداشتند و چون دولت را آله دست متجاوزان می دانستند و آگاه بودند که این دولت چون باشه ای روی انگشت شوروی ها قرار دارد، لذا کوچکترین طمعی از خدمت این دولت برای توده های مردم افغانستان نداشتند و زمانی که امریکائی ها افغانستان را اشغال کردند، روسها به عنوان میراث دار شوروی مدعی شدند که بر افغانستان ۱۳۲ میلیارد دالر قرض دارند.

شوروی در دامی گیر مانده بود که علاوه بر مصارف ۱۰ میلیون دالر در هر روز، باید مشکلات پولی دولت پوشالی را که دیگر در محاصره به سر می برد، نیز می پرداخت زیرا دولت خلقی طوق لعنتی بر گردن اتحاد شوروی شده بود. دولت خلقی در جنوری ۱۹۷۹، ۲۰ میلیون روبل را برای فعالیت های آگسا و نیروهای مسلح از شوروی به دست آورد. خاد در ۱۹۸۰ یک میلیون و ۸۶۰ هزار روبل برای عملیات خود و در ۱۹۸۱، دو صد و پنجاه میلیون روبل را برای معاش کارمندان از شوروی گرفت. درین سال واحدهای استخبارات سرحدی ۷۰ هزار روبل دریافت نمودند. در سال ۱۹۸۰، پنج میلیون روبل برای مصارف استخباراتی، دوازده میلیون روبل برای معاش ۱۲ هزار ملا و یک میلیون روبل دیگر برای رشوت دادن به ملاها از شوروی گرفت. در ۱۹۸۱ به ارزش ۱۱۰ میلیون روبل سلاح دریافت شد. برای رفع ضرورت های دولت پوشالی در سالهای ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ در مجموع ۷۴۰ میلیون روبل به دولت افغانستان پرداخت گردید که ازین جمله ۲۲۵ میلیون روبل برای اردو، ۱۸۰ میلیون برای بخش زراعت و ۳۶۰ میلیون روبل دیگر برای بخش صنعت اختصاص داده شد. درین سالها قرض های خارجی دولت افغانستان به ۱.۶ میلیارد دالر می رسید. دولت پوشالی برای خدمت به مردم که همیشه دهل آن را می نواخت و «کور، کالی، دودی» را عنوان می کرد، نه تنها گام کوچکی مانده نتوانست بلکه برای ادامه حیاتش دست به دامن قیامش اتحاد شوروی ماند.

دولت های مزدور از کودتای اپریل ۱۹۷۸ تا سقوط دولت نجیب در ۱۹۹۱ هیچ برنامه اقتصادی را پی ریزی نکردند. چون زیربنای اقتصادی افغانستان را تولید زراعی با اقتصاد فئودالی می ساخت، پس این دولت شب و روز به فکر ادامه حیات لرزانش بود و قادر به ارائه کوچکترین برنامه اقتصادی نشد.

برای این که دولت بی بنیاد ببرک بتواند جهت به نفس انداختن حکومت بی خورش از ملاکان ارضی پایه ای پیدا کند و به اصطلاح ازین طریق در میان توده های مردم نفوذ نماید، در ۲۷ دسمبر ۱۹۸۰ کنگره مؤسس «جبهه ملی پدر وطن» را در شهر کابل افتتاح کرد. عده ای از جاسوسان پنهان شوروی چون عبدالرحیم هاتف و دیگران شامل این جبهه شدند. در آن زمان مردم به رسم مطایبه می گفتند که پرچمی ها مادر وطن را فروختند و حال به پدر وطن جبهه می سازند. اما چون مردم تصمیم خود را گرفته و پیوستن به این جبهه را ننگ می دانستند، با این که رژیم برای برخی از ملاهای منتفذ و ملاکان ارضی پولهای اختصاص داد با آن هم این جبهه تا خروج نیروهای شوروی و سقوط دولت نجیب کاری از پیش نبرد و در میان طیف کوچکی از اجتماع پایه نگرفت. پرچمی ها در کنار جبهه ملی پدر وطن دست به تشکل سازی بسیاری زد. سازمان جوانان، سازمان زنان، اتحادیه های کارگری، نیروهای دفاع خودی و غیره را ساختند. اما چون خشت از خره خورده بود، چنین تشکلات مسخره ای نمی توانستند جز اعضای «خلق» که به

زور و رضا شامل آنها می شدند و تمام آنها توسط خاد رهبری و تمویل می شدند، توده های مردم را متشکل سازند. با این اعلان هیچ آواره ای به وطن برنگشت، مخصوصاً که مردم در هر یکی ازین تشکلات دست نامرئی مشاوران شوروی را می دیدند و از آن بیشتر نفرت می کردند.

دولت پوشالی در می ۱۹۸۰ اعلان کرد که حاضر به مذاکره با پاکستان است، اما این پیشنهاد به منزله به رسمیت شناختن دولت کابل بود، لذا پاکستان آن را رد کرد و بعد در ۱۹۸۱ برژنف حین یک سفر، اعلان کرد که حاضر است با هر کسی در مورد اوضاع اطراف افغانستان صحبت کند، چون تا آن زمان تجاوز شوروی به افغانستان در تمام تجمعات بین المللی محکوم شده بود و شوروی خود را زیر فشار اذهان جهانی احساس می کرد.

ادامه دارد